



مرداد ۱۴۰۰

درباره‌ی سازماندهی چیز کمی برای گفتن وجود دارد، جز اینکه ضروری است. برای صحبت درباره‌ی انبوه خلق، لازم است که با سازماندهی شروع کنیم. پیش از این هرگز این پرسش لنینیستی چه باید کرد که روش‌شناسی آن چیزی است که سوژه می‌تواند انجام بدهد، اساسی نبوده است و همین اتفاق برای پرسش ماکیاولی در قبال اینکه شهریار^۱ کیست، افتاده است. در نتیجه ضروری است که به این موضوع بپردازیم که در این جهان متکثر، که دگرگونی‌ها، اگرچه تحت کنترل، با نرخ بالایی در حال اتفاق افتادن است، انقلاب چگونه می‌تواند حاصل گردد. به عبارت دیگر، چگونه آزادی مطلق به هر فرد، به هر تکینگی از انبوه خلق برگردد.

عملاً تمام اندیشه‌های انتقادی، ایده‌ی سازماندهی را که سنت‌های سوسیال دموکرات و بلشویکی به آنها ارائه داده‌اند، رد می‌کنند. در این مرحله، مسئله این است که امیدهای کاذب درباره امکان کلی تبدیل شدن انبوه خلق به یک بدن سازماندهی شده (همانطور که توسط تئوری حاکمیت حمایت می‌شود) یا امکان تقلیل تصمیم‌گیری به یک شبکه ارتباطی معمولی، ایجاد نشود. امروز مسئله‌ی انبوه خلق، مسئله‌ی شکلی از سازماندهی است که هنوز خلق نشده است، شکلی که فقط با مبارزه می‌تواند ابداع شود. بنابراین قبل صحبت درباره‌ی سازماندهی، باید درباره‌ی مبارزه‌طلبی صحبت کنیم، هرچند این اصطلاح این روزها منسوخ به نظر می‌رسد.

در یک مقاله‌ی جالب درباره کمونیسم (Quale comunismo. Dove it)
 comunismo)، اتین بالیبار، یک دوست قدیمی، دو یا سه نوع شکل از
 کمونیسم را تعریف می‌کند. اول، آنچه که او کمونیسم بورژوازی می‌نامد، که
 با ابزارهای تولید پیوند خورده است. شکل دوم، کمونیسم سوسیالیستی که با
 توسعه طبقه کارگر و «دانش عملی»^۱ و ایدئولوژی خاصی از کار پیوند خورده
 است، و سوم آنچه او شکل فرانسیسی کمونیسم می‌نامد که تا حدی آن را به
 من نسبت می‌دهد. مورد آخر [سوم] نه به شکل بازتخصیص^۲، بلکه دقیقاً به
 عنوان «تصرف»^۳ صورت می‌گیرد، که به جای بیرون آوردن قدرت از دست
 سرمایه، یک خلا در اطراف وزیر آن ایجاد می‌کند؛ عزم به تخریب دیوار برلین
 ندارد بلکه آن را محاصره می‌کند. از مواجهه‌ی مستقیم با دشمن دوری می‌کند
 و خروج [مهاجرت] را انتخاب می‌کند. به طور خلاصه، این شکل آگوستینی
 شهر انسان، علیه شهر خدا است. علیه شهر خدا با همه عواقب آن. علیه
 خدایان، معلم‌ها، رئیس‌ها و ارتش‌ها.

با این حال، مبارزه طلبی نمی‌تواند به نفی کردن محدود شود، چرا که پس از آن
 بسیار فرسوده می‌شود. ما به یک مبارزه طلبی غنی نیاز داریم که بتواند هم
 قابلیت پویایی و هم انعطاف پذیری را مدیریت کند. قادر به عبور از همه مرزها

^۱ Know-now

^۲ Reappropriation

^۳ deprprriation

و گسترش به همه جا و قادر به معرفی نیازهای جدید در هر لحظه از روز باشد. و ما به سازماندهی‌ای نیاز داریم که همه اینها را بپذیرد، که برای به چنگ آوردن زندگی تنظیم شده است. به طور خلاصه، این سازماندهی یک قدرت برساننده است.

مقاومت دشوار است و جنبشی خودبازتابنده^۱ را به همراه دارد که آن را فوق‌العاده سخت می‌کند. اما در عین حال، اگرچه مقاومت یک برنامه نیست، با این حال بُرنده، مداوم و سیستماتیک است. در کارخانه‌های فوردیستی، مانند فیات در دهه‌ی شصت، مقاومت یک استراتژی عمومیت‌یافته بود. کارگران کمترین کار ممکن را انجام می‌دادند و هنگامی که از آنها بهره‌وری بالاتری طلب می‌شد، چیزی را نابود می‌کردند. مقاومت، کارشکنی و امتناع از کار درهم‌آمیخته شده بود. اما مقاومت به سادگی یک پدیده‌ی سلیبی نیست. مقاومت همچنین می‌تواند اشتیاقی را ایجاد کند. این یک مولفه‌ی اروتیک است. مقاومت دگرگونی‌های هستی‌شناختی را در سوپزکتیویته‌ها ایجاد می‌کند و قدرت‌شان را به آنها نشان می‌دهد. آنچه از دهه‌ی هفتاد در ایتالیا اتفاق افتاده است، یعنی ساخت مناطق یکپارچه صنعتی و توسعه‌ی گسترده‌ی صنعت‌های کوچک، بدون در نظر گرفتن پدیده‌ی قبلی مقاومت در کارخانه قابل تصور نیست. کارگرانی که برای جلوگیری از استثمار و اجبار به فرسایش انرژی خود در کارخانه جنگیدند، و عزت خود را براساس این مبارزات

^۱ self-reflexive

ساختند، کارخانه را ترک کردند تا صنایع کوچک خود را راه اندازی کنند، که [اگرچه] بعضی ارتباطات خود را با صنعت اصلی حفظ کردند، اما همچنین قادر به تولید به روشی مستقل و خودگردان بودند. مقاومت ایجابیتی به غایت مولد، خلق می کند.

از طرف دیگر، شورش دقیقاً همان لحظه ای است که در آن ظرفیت ابداع، تداوم زمان را به حالت تعلیق درآورده و با این کار، آن را سد می کند. زمان شکل کایروس را که لحظه ای تصمیم گیری است، به خود می گیرد، و این توده است، نه فرد واحد، که تصمیم می گیرد که تاریخ قرار است تغییر کند. گاهی این اتفاق می افتد بدون اینکه مردم بدانند چه می خواهند و گاهی آگاهانه اتفاق می افتد. درحالی که دیروز آگاه نبودن ساده تر بود، امروزه آگاهی داشتن ساده تر است. آنچه مردم در آن لحظه می خواستند، آنچه اشتیاق گذشته ای نه چندان دور را برافروخته بود، گرفتن جای سرمایه دار در ساخت یک سیستم دموکراتیک برای انجام [همان] کاری بود که رئیس انجام می داد. سرمایه داری به مثابه ای یک سیستم تولید یک استخوان بندی ست که در نزدیکی هر جنبش سوسیالیستی و اتحادیه ای وجود دارد. اگر امروز چنین نیست، دقیقاً به این دلیل است که ما توانایی ساختن چیزها را با استفاده از مغز خودمان داریم.

در مرحله ای که در آن هستیم، با توجه به اینکه دیگر پیش پرداخت سرمایه دار لازم نیست، نیازی هم به مداخله ای سرمایه نیست. در نتیجه اکنون امکان یک

شکل انقلابی از بازتخصیص عقلانیت عمومی^۱ وجود دارد، و دقیقاً همین بازتخصیص عقلانیت عمومی است که رابطه‌ی مقاومت، شورش و انقلاب را می‌تواند نشان دهد. رابطه‌ای که ما با خود حمل می‌کنیم حتی اگر آن را در آینده تصور کنیم. رابطه‌ای که ابداع امیال جدید، تصاویر جدید از زندگی، و مبتنی بر ظرفیتِ باورنکردنیِ ما برای تولید و ابداع چیزهای جدید به روش همکاری است. امروزه ما در برابر انقلاب همان حس شگفتی را تجربه می‌کنیم که در برابر داشتن چیزی عادی چون داشتن یک بچه احساس می‌کنیم. ما می‌دانیم که بالاخره به طریقی متولد خواهد شد.

این متن، ترجمه‌ی دو بخش است از:

Antonio Negri in Conversation with Caries Guerra (۲۰۰۳), in Grey room,
Published by The MIT Press, Cambridge, Massachusetts. Pages ۱۰۲-۱۰۱
&۱۰۵-۱۰۳